

اندرزنامه

بهنزاد فرخ فیروز

ترجمه دکتر فرهاد آبادانی

تهیه و نشر الکترونیک

علیرضا کیانی (کورش کیانی)

منبع الکترونیک

تاریخ فا

گفتاری به رسم آغاز

ترجمه ای که در زیر بنظر خوانندگان گرامی میرسد از یک متن پهلوی است که عنوان آن «اندرز بهزاد فرخ فیروز» است. اندرزنامه در زبان پهلوی عنوانی است که به چند قطعه بزرگ و کوچک داده شده است. از آن جمله اند «کارنامه اردشیر پاپگان» و «اندرزنامه بزرگمهر فردمند» و «اندرزنامه آذریاد مهراسپنتان» و متن ماضی و غیره. این ترجمه از روی متن کتاب «اندرزنامه پهلوی» تألیف فدایار دستور شهریار ایرانی است. کتاب نامبرده در بمبئی در سال ۱۸۹۹ میلادی بچاپ رسیده است.

در این ترجمه، بنا به روش همیشگی کوشش فراوان رفته است که نزدیکترین واژه پارسی ای که با واژه پهلوی در متن هم ریشگی و نزدیکی دارد بکار برده شود و نیز کوشش شده است که عبارت ترجمه به همان شیوه جمله در زبانی پهلوی نموده شود. برای فهم جمله ها و روشن شدن مطلب و درست بودن جمله ها از نظر دستور زبان پارسی به پیروی از زبان پارسی امروز گاهی واژه ای به جمله افزوده شده که این گونه واژه ها در قلاب جای دارد و ضمناً بسیاری از واژه ها را با همان شکل و صورت پهلوی که در کتب متقدمین بکار برده شده در اینجا نیز آورده ایم ولی هرگاه واژه ای نامأنوس بنظر رسید برابر آن در پراتز آورده شده است.

امید است که ترجمه این نمونه های کوچک پهلوی، جوانان ما را برانگیزد تا بیشتر به دانستن زبان پهلوی علاقه مند شوند و برای آنچه خود دارند دست نیاز بسوی بیگانگان نبرند و بکوشند تا از این راه زبان پارسی را غنی تر سازند.

«مترجم»

بنام یزدان

۱. بهزاد فرخ فیروز راست گفتار فرزانه گفت کم (= که من) آزمودم، فرد (برای) کنش (= کردار) مینوی (= جهان دیگر) فوب است. (زیرا) هرچیز در گیتی به بفت است.
۲. اوی (= آنکه) پرفرد همیشه در آسایش است. اوی دش فرد (= زشت فرد، بد اندیش) همیشه به نچ است.

۳. دو کس اند کشان (= که ایشان را) از کنش فویش آسانی [بهره است] یکی آنکه گزیدار و یکی آنکه بد فرد.

۴. آن گزیدار از فرد کش (= که او را) [بهره] هست، آن بدفرد از هوش کش (= که او را) در تن نیست.

۵. دو کس اند دانای گزیدار افزارمند (= توانا و پر زور) دستور (= وزیر یا پیشوای دین)، فرد دستور (دانشمند و دانا) که فواسته ندارد [او] دین افزارمند که [به هیچ چیز] آزرده نمی شود.

۶. دو کس اند بیمار نیازان (= نیازمند و مستمند) که به فویشتن مستمند و ستمگار [هستند].

۷. با تُفشا (= کوشا) باشید و کرفه (= کردار نیک) اندوزید و از فویشکاری نگردید تا بهره ور شوید از بفت.

۸. به فویشتن گستاخ م باشید و به کمترین گناه [ورزیدن] نافشود [باشید] و به افزار بلندترین (= دستگاه بزرگی) مگرائید (= هوس مکنید و آرزومند م باشید).

۹. به افزار [دیگر] کس کار مکنید.

۱۰. اشگهانی (= کاهلی و سستی) بفت را به کنشن مشمارید.

۱۱. به سود تفتشا (= کوشا) باشید و به بفت گستاخ [که] همانا به بفت [نیک کامه شوید].

۱۲. چه من آزموده که هر بدی از داه (= نزدیکتر باشد) بردن از فرد فراخی و فریاد هشن (= مدد) [بهره شود].

۱۳. چه مرد بافراز (= برزگی) از خود [رسد] و از شگفت ترین بلا رهائی یابد.

۱۴. فرد داشتار پناه جان [است]، فرد بوفتار (= نجات دهنده) فریادرس تن [است].

۱۵. آمده است که در توانائی فرد به و نیز در کم مالی (= نداری) فرد پاسبان و نگهبان [است].

۱۶. اینجا به یاری فرد به (یعنی در اینجا برای یاری فرد بهتر است)، در آنجا به پشت و پناه فرد پاسبان تر (یعنی در آنجا برای پشت و پناه فرد پاسبان تر است).

۱۷. افزار به فرد پاینده تر [است].

۱۸. نام پیرائی از فرد [است].

۱۹. رادی (= جوانمردی) از فرد [است].

۲۰. فریاد رسنده تر فرد [است].

۲۱. دوده (= خانواده) افروز شنی (= نام نیک حاصل کردن) از فرد [است].

۲۲. دین یاور (= یاری دهندهٔ دین) تُخشا تر (= کوشا تر) دانش فرد را ستائیده تر (= یعنی کسی که به یآوری دین کوشا است بیشتر سزاوار ستودن است تا آنکه فردمند است).

۲۳. پیداتر فرد ، دانش فرد را کاری تر [است].

۲۴. چه هرکس (= که او) را فرد است هو ورز (= نیکو ورز، نیکوکار) چه هر نیک [از] بُن (= ریشه) بفرد یافت شود.

۲۵. چه هرکه در زمان سد سال بزید (= زندگی کند) بآفر براه پُل رسد. (یعنی آدمی اگر سد سال نیز زندگی کند سرانجامش مرگ و رسیدن به پل چینود است).

۲۶. انگار که [مرا] دوده (= خانواده) توانا باشد [چون] از من جدا و دور شوند، مرا چه سود که انباز من خاک و کرم اند، شوی زنِ خویش را نیز همراه نباشد.

۲۷. چه دانا کار به بُن داند، دُرْ آگاه (= بدآگاه) به سر (= انجام) شناسد.

۲۸. چه [چون] که [تن] پراگنده شد و کالبد شکست و جان از تن فراموش بشد، کار از کار برفاست و کالبد بی بر (= بی فایده) بماند [و] نیروی ادراک بشد از کالبد کار رنجور بشود.

۲۹. کورا زمان رسد، پس پیشم دوزد که از فوَاب نفیزد [و] دل که درو آمد نه چنبد [و] ودست که شکست نروید [و] پا که شکست نرود.

۳۰. ستور که آمد جدا [از] بار نرود، بخت که آمد سُپوفتن (= هم فوَابگی) نشاید.

۳۱. اکنون تن بگهان (= تابوت) و نسا (= لاشه) به دفمستان (= گورستان) شود.

۳۲. اینکه دوده به دوده آمیزد.

۳۳. مال و دارایی فرمان به فدای (= سردار و سرور بزرگ) دیگر رود، زن شوی به منش گیرد و خواسته نیز بخواسته دار (= دارا، دولت مند) رود.

۳۴. جان یکتا و تن تنها، [او] نسا بجای خویش، سگ و مرغ به همیمالی در نشینند.

۳۵. هم مهتر و هم کهتر و هم فدا و هم بنده و درویش و آزادمردان و فرزندگان به آنجا آیند.

۳۶. از فرمان آزادمردان و مکم خوب [کسیکه] نافرمانی کرد به مینو، چون آن پسری [است] که از فرمان پدر نافرمانی کند.

۳۷. فراز رود و راه به چینود پُل (= پل صرات) بلند گذارند و هرچه تن ورزیده است روان بیند.

فرجامید به درود و شادی و رامش.

www.tarikhfa.com

www.ebook.tarikhfa.com

www.forum.tarikhfa.com

تهیه و نشر الکترونیک

علیرضا کیانی

(کوروش کیانی)

آبان ۱۳۹۱